

بازخوانی دیدگاه بزرگان در باب اصول فقه

تحریریه فصلنامه علمی - تخصصی محفل

اشاره

مقام معظم رهبری (دام‌ظله‌العالی)

اصول باید در کنار فقه باشد

حوزه‌های علمیه باید بر سه مبنا، تحرک خودشان را افزایش دهند و سازماندهی و نوآوری کنند: مبنای اول، فقه سنتی و جواهری است که تعبیر امام بزرگوارمان بود. صاحب جواهر، مظهر یک فقیه مقید به مقررات فقاقت و قواعد اصولی و فقهی است. او یک ملای اصولی مقید و دقیق و منظم بود که از موازین رایج فقهی بین اصولیین، هیچ تخطی نکرد و در بررسی هر مسئله، شهرت و اجماع و ظواهر ادله و اصول و هرچه را که جزء ابزارهای معمولی کار فقاقت شمرده می‌شود، در اختیار گرفت و آن‌ها را با همان دقت یک فقیه اصولی به کار می‌بست. بنابراین، فقه جواهری؛ یعنی همان فقه سنتی رایج با متد فقاقت. این روش و متد، همان کیفیت رسیدگی یک مسئله در فقه است.

روش رایج فقه‌ها، بدین ترتیب است: اولاً استفاده از ظواهر و علاج مشکلات ظواهر و امارات و هنگامی که فقیه دستش از امارات کوتاه شد، مراجعه به اصول و پیدا کردن اصلی که این‌جا مجرای آن است و اگر معارضه‌ای میان اصول وجود داشته باشد، علاج کردن آن معارضه و دیگر مشکلات باب اجرای اصول و بالأخره از آب درآوردن مسئله فقهی. این، فقه جواهری است. ما دو فقه، یکی سنتی و دیگری پویا نداریم. فقه پویا، همان فقه سنتی ماست. پویاست؛ یعنی علاج‌کننده مشکلات انسان و پاسخگوی حوادث واقعه است؛ و سنتی است؛ یعنی دارای شیوه و متدی است که بر طبق آن، اجتهاد انجام می‌گیرد، و این شیوه قرن‌ها معمول بوده و کارایی خود را نشان داده است. باید فقاقت، تقویت شود و درس‌ها و حوزه‌های فقاقت مورد اهتمام قرار گیرند. اصولاً بی‌مایه فطیر است و بدون درس خواندن و زحمت کشیدن و ملا شدن، نمی‌توان مفید واقع شد.

مبنای دوم، تزکیه اخلاقی است که اگر در افراد حوزوی نباشد، همان مسئله دزدی است که با چراغ می‌آید و کار را مشکل‌تر می‌کند. این قسمت، مستغنی از بیان است. مبنای سوم، آگاهی‌های سیاسی است. اگر شما اعلم علما هم باشید، ولی زمان‌تان را نشناسید، محال است بتوانید برای جامعه اسلامی امروز مفید واقع شوید. اگر ندانیم که استکبار چه کار می‌خواهد بکند و دشمنان ما چه کسانی هستند و از کجا نفوذ می‌کنند و اگر متوجه نباشیم که در جامعه ما چه می‌گذرد و چه مشکلاتی وجود دارد و علاج‌اش چیست و اگر اطلاع نداشته باشیم که در جبهه‌بندی‌های امروز جهان چه جایگاهی داریم، نمی‌توانیم نقش واقعی خود را ایفاء کنیم (بیانات معظم‌له در دیدار فضلا و طلاب حوزه علمیه - 20/4/1368).

یکی از کارهای مهم این است که ما علوم را طبقه‌بندی کنیم، اولویت‌بندی کنیم، رتبه‌بندی کنیم،

ارزش‌گذاری کنیم، با نیازها بسنجیم. اگر با نیازهای امروز سنجیده شود، من می‌ترسم نتیجه جور دیگری در بیاید. به هر حال آنچه مسلم است، این است که در حوزه، علم فقه و اصول که دنباله فقه است، مبنای کار حوزه است؛ اما بنده طرفدار اختصاص یافتن به مسئله اصول به عنوان یک علم مستقل نیستم و خیلی برای حوزه مفید نمی‌دانم؛ اصول باید در خدمت فقه باشد. خود فقها و اصولیین هم معترف‌اند که بعضی از مباحث اصولی، هیچ خدمتی به فقه نمی‌کند، ارتباطی هم با فقه ندارد. اصول باید در کنار فقه باشد؛ آن وقت به رشته‌های مهم دیگر مثل فلسفه، تفسیر و کلام باید اهمیت داد (بیانات معظم‌له در دیدار فضلا و طلاب حوزه علمیه - 2/8/1389).

اولین عنصر [در حوزه علمیه]، فقه است. فقاقت را به همان معنای پیچیده و ممتازی که امام (ره) برای ما معنا می‌کردند و به‌خصوص در بیانات دو، سه سال اخیرشان بر آن تأکید داشتند، معنا می‌کنیم؛ یعنی ترکیبی از متد علمی و دقیق فقاقتی و به تعبیر امام (ره): فقه جواهری. فقه صاحب جواهر، به معنای دقت و اتقان کامل در قواعد فقهی و استنتاج منظم فروع از همان قواعدی است که در فقه و اصول مشخص شده است. این فقاقت، دو رکن دارد که رکن اول آن، اصول معتدل و قوی و آگاه به همه جوانب استنباط است و رکن دوم، تطوّر فقه است و همان چیزی است که امام (ره) در معنای اجتهاد و مجتهد و فقیه می‌فرمودند و تأکید داشتند که مجتهد و فقیه باید با دید باز بتواند استفهام‌ها و سؤال‌های زمانه را بشناسد. سؤال، نصف جواب است. تا شما سؤال زمان را ندانید، ممکن نیست بتوانید در فقه برای آن جوابی پیدا کنید. بنابراین، فهم سؤال و ترتیب جواب مناسب برای آن، مهم است (بیانات معظم‌له در دیدار فضلا و طلاب حوزه علمیه - 22/3/1368).

این، کفایت نمی‌کند که ما فرضاً در علم اصول، کتاب صاحب فصول یا صاحب قوانین را نگاه کنیم و بسیاری از مباحث آن را منسوخ به حساب آوریم؛ همچنان که این‌گونه هم هست. حالا کدام فاضل و ملا و اصولی بحاثی است که در طول تأملات اصولی خود، نسبت به کتاب فصول یا به بسیاری از ابواب قوانین، احساس احتیاج کند؟ آن‌ها کهنه‌اند و بسیاری از آن حرف‌ها از رونق و بها افتاده و بهتر از آن‌ها وارد بازار شده است. پس مفاهیم منسوخ می‌شوند. در همه علوم، چنین چیزهایی هست. برای پُر کردن خلأ حرف‌ها و مباحث و مسائل منسوخ، باید مباحث جدیدی مطرح شود و فضای ذهنی در هر علمی، از لحاظ حجم مفاهیم ذهنی لازم، به کمال برسد. این، ترمیم است که تلاش و فعالیت زیادی لازم دارد. از آن مهم‌تر، مسئله بالندگی است. بالندگی به معنای پیشرفت و یک قدم جلو رفتن و آفاق تازه‌ای را کشف کردن است. بالندگی به این نیست که ما در یک بحث، دقت بیشتری به خرج دهیم. فرض کنید مسئله‌ای را ملای قرن ششم به گونه‌ای استدلال می‌کرد؛ ما امروز دقت بیشتری به خرج دهیم و بعضی از استدلال‌های او را تحکیم و بعضی را رد کنیم و مسئله را از آب درآوریم. کار، فقط این نیست؛ بلکه باز شدن آفاق نویی، هم در خود علم؛ یعنی فقاقت و هم در محصول علم؛ یعنی مباحث فقهی است. اصول و کلام و دیگر مباحث نیز همین‌طور است. این به حیات احتیاج دارد... کسی نمی‌تواند بگوید که حوزه، دچار عقب‌گرد است؛ نه. از این جهتی که بررسی می‌کنیم، حوزه پیشرفت کرده است. حرف‌های گذشتگان هم دست علمای امروز است. امروز، این کتاب مکاسبی که شما می‌خوانید، درس خارج شیخ است. عالیتین تحقیقات شیخ، همین‌هاست. کفایه‌ای که شما می‌خوانید، اوج افکار اصولی محقق خراسانی است. اگر امروز طلبه کفایه‌خوان ما، کفایه را که می‌خواند، آن را بفهمد، مثل اکابر شاگردان آخوند که آن روز، آن حرف‌ها را بلد شدند، فهمیده است. منتها باید بداند که امروز پله آخر نیست؛ ولی آن روز، پله آخر بود. بنابراین، حوزه در فقه و اصول و در کار حوزه‌ای کمی و در تبلیغات و گسترش خود و توسعه در اطراف عالم و مسئولیت‌هایی که بر عهده گرفته است، با گذشته تفاوت زیادی دارد و پیشرفت زیادی کرده است (بیانات معظم‌له در دیدار نخبگان حوزوی - 13/9/1384).

علم اصول؛ منطق فقه

اگر آشنایی مختصری با علم منطق داشته باشیم، به خوبی خواهیم دانست که چرا علم اصول را باید منطق فقه خواند. علم منطق، علمی است که چگونگی استدلال صحیح را می آموزد و قواعدی که فکر انسان را از خطا باز می دارد، پایه گذاری می کند. البته ما در علم منطق، دیگر کاری نداریم که قواعد استدلال در چه علمی به کار می رود و در قالب قوانین منطقی، چه معنایی قرار داده می شود، بلکه فقط ساختار صحیح استدلال طرح می گردد و تفاوتی نمی کند که در علم کلام یا فلسفه یا فقه یا اصول به کار رود؛ مثلاً در منطق می گویند: «اگر هر الف، ب باشد و هر ب، ج باشد، پس می توان گفت هر الف، ج است.» حال این قاعده در علم نحو، چنین به کار می رود: «اگر هر اسم اشاره، اسم مبنی باشد و هر اسم مبنی، اعراب محلی بپذیرد، پس هر اسم اشاره، اعراب محلی می پذیرد.» در علم اصول نیز چنین به کار برده می شود: «هر خبر ثقه، اماره است و هر اماره بر اصل عملی مقدم است، پس هر خبر ثقه بر اصل عملی مقدم است.»

اگر خواستیم در علم فلسفه یا کلام استدلال کنیم که چرا سقراط، فانی است؛ یا در علم فیزیک استدلال کنیم که چرا این آتشی که در مقابل ما برافروخته است، سوزاننده می باشد؛ یا در علم هندسه استدلال کنیم که چرا زوایای داخلی هر مثلث، مساوی صد و هشتاد درجه است؛ یا ثابت کنیم خط ممتد بدون نهایت محال است، همه این ها را از طریق آگاهی بر علم منطق می توانیم پاسخ دهیم. چرا که در علم منطق، راه های استدلال تعلیم داده می شود. راه های سه گانه استدلال عبارت اند از: قیاس، استقراء و تمثیل که هر کدام با حدود و شرایط خاصی معتبر است، نه به طور مطلق؛ مثلاً در پاسخ سؤال اول، از طریق قیاس وارد می شویم و می گوئیم: «سقراط انسان است و هر انسان فانی است، پس سقراط فانی است» و در پاسخ سؤال دوم از طریق استقراء وارد می شویم و می گوئیم: «از ملاحظه تعداد زیادی از افراد آتش، عقل به این نتیجه رسیده است که سوزاندگی، خاصیت ذاتی برای آتش است، پس در افراد دیگری از آن که آزمایش نشده است نیز یافت می شود.»

نظیر این فایده که از علم منطق برای هر شخص استدلال کننده حاصل می شود، برای فقیه از علم اصول حاصل می شود؛ یعنی فقیه ناچار است قواعد اصولی را به عنوان اساس و پایه ای برای هر استدلال فقهی به کار گیرد. استدلال بر این که آب کر به مجرد ملاقات نجس، تنجس پیدا نمی کند؛ یا معامله از روی اکراه باطل است؛ یا فراهم آوردن اسباب تسلط اجانب بر مسلمین حرام است، اثبات هر کدام از این مسائل، محتاج منطق و اصول است؛ منطق در مرحله اول و اصول در مرحله دوم؛ منطق به عنوان پایه گذار قواعد عمومی استدلال و اصول به عنوان پایه گذار قواعد ویژه استدلال فقهی. پس رابطه منطق با همه علوم و از جمله علم اصول، نظیر رابطه اصول با فقه است؛ از این رو علم اصول را «منطق فقه» می خوانند. همان گونه که در علم منطق، راه های استدلال و حدود و شروط هر کدام بیان می شود، در علم اصول نیز عناصر مشترک و چگونگی به کارگیری آن ها در عملیات استنباط معین می گردد.

ارزش علم اصول به عنوان علمی که عناصر مشترک استنباط و قواعد کلی اجتهاد را معرفی می کند و در واقع منطق اجتهاد به شمار می آید، بسی واضح است. می توان موقعیت و مکان علم اصول را در عرصه استنباط به سلسله اعصاب در بدن انسان تشبیه کرد. همان گونه که در تمام بدن انسان، سلسله اعصاب گسترده است و هر عضو را به تحرک وامی دارد و با قسمت های دیگر ارتباط می دهد، علم اصول نیز مجموعه اطلاعات پراکنده ما را در فقه، تنظیم و توجیه می کند. آنچه از ادله در دست فقیه می باشد، انباشته ای از مواد است که بدون قواعد اصولی نمی توان آن ها را به صورت مطلوب در کنار هم قرار داد و نتیجه مورد نظر را گرفت؛ نظیر آن که شخصی ابزار لازم برای ساختن يك صندلی چوبی را داشته باشد، ولی فن نجاری و طریقه استفاده از اَره و

تیشه را نداند.

همان‌گونه که فقیه در رسیدن به نتیجه نهایی؛ یعنی استنباط حکم شرعی، احتیاج به اطلاعات اصولی دارد، همچنان باید آگاه بر عناصر خاص باشد؛ درست مانند نجار که هم باید فن نجاری را بداند و هم باید وسایل و مواد در اختیار داشته باشد. عناصر خاص در هر مسئله متفاوت از عناصر خاص در مسئله دیگر است. در یکجا فلان روایت و در جای دیگر فلان آیه و در جای دیگر دلیل فقهی دیگری به کار می‌رود. پس با اطلاعات اصولی به تنهایی نمی‌توان حکمی استخراج کرد؛ چنانکه نجار با دست خالی نمی‌تواند يك صندلی چوبی بسازد. فقیه در هر مسئله‌ای که وارد می‌شود، باید از مجموع آیات و روایات، آن آیه یا روایتی را که در خصوص همان مسئله مورد احتیاج است، پیدا کند. و این خود مستلزم احاطه کافی بر ادله و دقت بسیار در تطبیق است.

تا اینجا دانسته شد که استنباط احکام شرعی بر دو پایه اساسی استوار است، عناصر مشترك و عناصر خاص، بلکه باید گفت استنباط آمیخته‌ای از این دو است (دروس فی علم الأصول، ترجمه رضا اسلامی، تحت عنوان «قواعد کلی استنباط»، 1387، انتشارات بوستان کتاب قم، ج. 102-106: 1).

آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی (دام‌ظله‌العالی)

علم اصول، نیاز به نظم منطقی دارد

علم اصول، ریشه‌اش به زمان ائمه معصومین (ع)، به زمان پیامبر اکرم (ص) بلکه به قرآن مجید برمی‌گردد. بر خلاف مطالبی که جمعی از اخباریون نسبت به علم اصول داشتند، ریشه‌ها در کلمات معصومین (ع) است: روایاتی که درباره ترجیح متعارضین از ائمه آمده، علم اصول است؛ حجّیت خبر ثقه آمده، علم اصول است؛ روایاتی که در باب بطلان قیاس آمده، علم اصول است. پس این‌ها در کلمات معصومین (ع) وارد شده و بنابراین از آن زمان، علم اصول بوده و در قرآن مجید هم می‌دانید ریشه‌های علم اصول هست: دلیل حجّیت خبر واحد را ما از قرآن می‌گیریم؛ در آیه نحل، بنا بر استنباط جمعی، حجّیت قول مجتهد برای مقلد استفاده می‌شود؛ آیات متعددی که نفی حجّیت ظن مطلق می‌کند که مرحوم شیخ انصاری و دیگران به آن استناد جسته‌اند، همه مربوط به علم اصول است و اگر آن آیه‌ای که اهل سنت برای حجّیت اجماع تمسک می‌کنند و «من یطبع غیر سبیل المؤمنین...» که می‌گویند، این دلالت به حجّیت اجماع دارد. حال دارد یا ندارد؛ بالأخره این‌ها از مسائل علم اصول است. بنابراین بسیاری از مسائل علم اصول، ریشه قرآنی دارد؛ ریشه روایی دارد.

ممکن است کسی علم اصول را انکار کند؛ ما می‌بینیم اخباریون که منکر آن شده‌اند، با زبان منکر شده‌اند، ولی در عمل پذیرفته‌اند؛ مثل مقدمه حقائق، ولی در واقع یک دوره علم اصول است به نام مقدمات کتاب حقائق؛ یا مثلاً اگر می‌بینیم جمعی از اخباری‌ها مثل استرآبادی و دیگران، حجّیت ظواهر قرآن یا حجّیت دلیل عقلی را نفی می‌کنند، این‌ها همه علم اصول است. بنابراین آن‌ها عملاً بحث اصولی می‌کنند، منتها اسم آن را علم اصول نمی‌گذارند. بنابراین همه کسانی که در فقه گام نهاده‌اند؛ اعم از اخباری و اصولی، خودشان را محتاج علم اصول دانسته و می‌دانند و عملاً هم نشان داده‌اند، منتها گاهی اسمش را نمی‌برند؛ مسمای آن را ذکر می‌کنند. بحث در واقعیت‌هاست که آن‌ها هم عملاً اعتراف دارند. حالا فرض کنیم یک عده به حجّیت خبر واحد قائل باشند؛ چون سه نظر است: یک عده حجّیت خبر واحد ثقه می‌دانند؛ یک عده نفی حجّیت خبر واحد کرده‌اند؛ یک عده هم می‌گویند تمام اخبار موجود در کتب اربعه، همه این‌ها حجّت است، ثقات و غیرثقات هم ندارد. بالأخره این بحث اصولی که آیا همه اخباری که در کتب اربعه هست، حجّت است یا به قول ما اخبار ثقه، خبر موثوق به است؛ از هر طریقی حاصل شود یا افرادی مثل قدما که می‌گفتند

خبر واحد، حجت نیست، بالأخره همه بحث اصولی است؛ چه منکر، چه کسی که توسعه می‌دهد و چه کسی که آن را محدود می‌شمارد.

بنابراین، علم اصول علمی بوده که از سطر اول بوده تا به امروز هم هست؛ منکر واقعی ندارد. آن‌هایی که انکار می‌کنند، ینکرون به بلسانهم و یعترفون به بقلوبهم و بأعمالهم. اما نکته‌ای که من در آن تأکید زیاد دارم، این است که متأسفانه این علم اصول ما، علمی خالی از نظم منطقی واقعی شده است. تک‌تک بحث‌ها مهم است، اما چینش کاملاً مشوش است و هنوز هم مثل این که خیلی‌ها جرأت ندارند بیایند بحث از تعلّم علم اصول کنند. در مقدمه کتاب «طریق الأصول إلى مهمّات علم الأصول» که خلاصه‌ای است از کتاب «أنواع الأصول»، بحث فشرده‌ای راجع به آن شده است. برای این که بدانیم بی‌نظمی‌های علم اصول چطور است، اموری را باید در نظر بگیریم: اولاً در علم اصول، مسائل عقلی و لفظی با هم مخلوط شده. ما مبحثی داریم به نام مباحث الفاظ. در آن، بحث از مقدمه واجب می‌کنیم. مقدمه واجب، مبحث لفظی نیست، بحث عقلی است. بحث می‌کنیم از اجتماع امر و نهی که بحث لفظی نیست. اوامر و نواهی، چه از الفاظ پیدا شود و چه از اجماع و سیره، بحث عقلی است که ما اسم آن را «استلزامات عقلیه» گذاشتیم. این‌ها همه مباحث عقلی است. آیا این که نهی در عبادت، موجب فساد می‌شود و یا منافاتی با قصد قربت دارد یا ندارد، چه ربطی به الفاظ دارد؟

از طرف دیگر، مسائلی با علم اصول، مخلوط شده که جزء علم اصول نیست: بحث طلب و اراده که یک بحث فلسفی است، چه ربطی به علم اصول دارد؟ یا قواعد فقهیه، قاعده لاضرر، قاعده اصاله الصحة، قاعده قرعه، قاعده فلا تجاوز؟ ما فقه داریم، قواعد فقهیه داریم و علم اصول داریم. این‌ها سه علم‌اند. اخیراً آمده‌اند قواعد فقهیه را هم در طلب و اراده، به علم اصول مخلوط کرده‌اند. اما مشکل، این است که علم اصول، تک‌تک مواضعش غنی شده، اما چینش آن کاملاً چینش غیرمنظم و پُرهرج و مرجی است. آقایان باید در این مسائل فکر کنند و سرمایه‌گذاری کنند.

از سوی دیگر، مسائلی که باید در متن علم اصول باشد، خیلی از آن‌ها حذف شده است. ما می‌دانیم که پایه علم اصول، «الحجة فی الفقه» است. حجت در فقه را ما از علم اصول می‌دانیم. در علم اصول امروز ما اجماع، کجای علم اصول بحث شده؟ باید اجماع را با تمام شاخ و برگش بحث کنیم، نه آن که در خصوص اجماع منقول بحث شود یا مثلاً عدم حجّیت قیاس، عدم حجّیت استحسان، عدم حجّیت مسئله اجتهاد به معنی خاص که اهل سنت می‌گویند، نه آن اجتهاد که ما می‌گوییم: استنباط من العدلة الشرعية. آن‌ها اجتهاد خاصی که قائل‌اند، می‌گویند: اگر مسئله، خالی از نص شد، باید شخص فقیه بنشیند خودش مصلحت‌سنجی کند و حکمی جعل کند. مسئله تصویب از همین‌جا پیدا شده. آن‌ها معتقدند به این که باید مجتهد عند فقدان النص، خودش مصالح و مفساد را جلوی هم بچیند و بر اساس آن، حکمی وضع کند و صادر کند؛ ولذا ممکن است افکار این‌ها متفاوت باشد و مسائل هم متفاوت باشد و می‌رسد به مسئله تصویب.

در نهج‌البلاغه هم مسائل اصولیه هست؛ از جمله در خطبه 18 نهج‌البلاغه که امیرالمؤمنین (ع)، تصویب را به آن صورتی که اهل سنت می‌گویند، نفی فرموده؛ خیلی پُر بار است. حضرت این تصویبی را که این‌ها قائل‌اند، کاملاً به صورت منطقی در این خطبه کوبیده است که این‌ها خود یک مسئله اصولی است. این مسئله در علم اصول ما کم‌رنگ است. تصویب کاملاً بحث نشده؛ اجتهاد خاصی که آن‌ها قائل‌اند، بحث نشده؛ قیاس و استحسان و مسائل مرسله، سدّ ذرایع؛ آن چیزهایی را که حجت است باید بگوییم و آن چیزهایی را که حجت نیست هم باید بگوییم؛ همه این‌ها را باید در علم اصول بگوییم. ما قائل‌ایم به حجّیت، باید دلیل آن را بگوییم؛ قائل‌ایم به نفی قیاس، باید دلّیش را بیاوریم؛ قائل‌ایم به این که مسائل مرسله آن‌ها درست نیست، باید دلّیش را بیاوریم؛ قائل‌ایم سدّ ذرایع به آن معنایی که آن‌ها می‌گویند، درست نیست؛ قائل‌ایم اجتهاد خاصی

که آن‌ها می‌گویند، درست نیست؛ ولی در اصول، جای این‌ها خالی است. در کتب قدما، بسیاری از این مسائل بوده؛ ولی با گذشت زمان به چه دلیلی از اصول حذف شده، فعلاً ما نمی‌دانیم. این‌ها مشکلاتی است که علم اصول دارد: به غیرش، مخلوط شده؛ آن‌چه در آن بوده، حذف شده؛ کمبودهایی دارد؛ مسائل، نظم منطقی ندارد. البته این‌ها از اهمیت علم اصول ما نمی‌کاهد...

مشکل دیگری که می‌دانیم در علم اصول پیدا شده، این است که مسائل اعتباری با مسائل تکوینی حقیقه، مخلوط شده. علم اصول بر اساس مسائل اعتباری است. اعتبار که می‌گوییم؛ یعنی قانون. قانون، یک امر خارجی نیست. حکم الله، یک امر خارجی نیست که در عالم طبیعت باشد. یک حکم است. حکم دارای ارزش و اهمیت است. ما باید به آن، به عنوان احکام اعتباری نگاه کنیم، نه این‌که آن را به عنوان احکام تکوینی ملاحظه کنیم. جمعی از بزرگان اخیر هم فیلسوف بودند و حکم اصولی مسائل فلسفی را با مسائل اصولی مخلوط کرده‌اند که به عنوان خلط حقایق و اعتباریات از آن بحث می‌شود... معلوم می‌شود اخیراً این‌ها با مسائل فلسفی مخلوط شده است. مسائل فلسفی در جای خودش محترم است؛ اما مسائل اعتباری و قانونی و حکمی و شرعی، این‌ها خودش عالم دیگری دارد. عالم انشاء در کل، چه کار به عالم ایجاد دارد که ما بیایم این مسائل را مخلوط کنیم؟ (تارنمای انجمن علمی اصول فقه حوزه به نشانی osolefeghh.com، با ویرایش جدید، دسترسی در تاریخ 3/10/1393).

آیت‌الله العظمی جواد آملی (دام‌ظله‌العالی)

اصول فقه موجود و مطلوب

مواد فقهی و حقوقی را از مبانی می‌گیرند؛ مبانی را از منابع می‌گیرند؛ منابع موجود و مقبول حوزوی، کتاب است و سنت و عقل و اجماع. چون بخش وسیعی از این مسائل از اهل سنت به شیعه رسید، همچنان دست‌نخورده است. اجماع خود را در ردیف سنت، در حالی که جایگاهش نبود، جا زدند. ما اجماع را بر فرض، حجت بدانیم، به هر دلیلی که تقریر و تقریب بشود، چه دخولی و چه کشف از رضا، جای او بالا نیست. این اجماعی که بی‌جا به صدر نشسته است، باید دست او را کشید، او را به ذیل آورد. او در ردیف خبر و شهرت است، نه در ردیف سنت. سنت، منبع اصیل ماست؛ مثل قرآن که منبع اصیل ماست: «إني تارك فيكم الثقلين»؛ این‌ها را همتا می‌داند. اما اجماع، هیچ سهمی از منبع بودن ندارد؛ او کاشف از منبع است؛ یا دخول معصوم را ما کشف می‌کنیم که مجهول النسبی در بین عالمان است یا رضای معصوم را کشف می‌کنیم؛ بآی تقریب بیان بشود، در ردیف خبر است. هندسه منابع اصولی، عبارت از این است که ما مبانی استنباط را از این منابع می‌گیریم: از کتاب، سنت و عقل، نه بیش از آن و نه کمتر از آن. کتاب، بحث‌های زیرمجموعه خود را دارد؛ سنت، بحث‌های خود و عقل هم بحث خود را دارد؛ سنت یا با خبر کشف می‌شود یا با شهرت یا با اجماع؛ خبر یا واحد است یا متواتر؛ واحد بود یا مستفیض است یا غیرمستفیض؛ متواتر بود یا اجمالی است یا تفصیلی، یا لفظی است یا معنوی؛ شهرت یا روایی است یا فتوایی؛ اجماع یا محصل است و یا منقول.

ما که «لا تجتمع أمّتي علي خطأ» را نپذیرفتیم؛ ما که آن تکرار سیصدگونه شافعی را نپذیرفتیم؛ این که فخر رازی در تفسیرش می‌گوید: از شافعی پرسیدند به چه دلیل اجماع، حجت است؛ این سیصد بار صدر و ذیل قرآن و آغاز و انجام قرآن را به زعم خام خود فتح کرد تا «من يتبع غير سبيل المؤمنين» را به دست آورد و این را سند حجیت اجماع کرد؛ این‌که اگر عالمان دین در عصر و مصری بر امری اتفاق کردند، این در ردیف سنت و کتاب است معاذ الله. آن‌که اجماع را به‌طور مستقل، حجت می‌داند این است؛ نمی‌داند خطرش کجاست؛ ما هم متأسفانه بدون زنگ خطر، این را صدرنشین قرار دادیم و گفتیم منبع استدلال اصولی ما کتاب است و سنت و عقل و اجماع؛ باید به هر وسیله‌ای هست، دست اجماع صدرنشین بی‌جا را کشید پایین

آورد و گفت منبع استدلال ما کتاب است و سنت و عقل؛ سنت به اموری کشف می‌شود که یکی از آنها اجماع است. این منبع درست کردن قطاری، تام نیست...

تا این جا روشن شد این اصولی که هست، الاً و لابد باید دست اجماع را کشید پایین آورد؛ هندسه‌ای برای آن ثابت کرد و آن را در ردیف خبر نشانند... اما حالا اصولی که باید بشود و جایگاه اصلی اوست، عبارت از این است: اصول را در حقیقت، عقل اداره می‌کند. اگر کسی در تمام مدت عمر، قرآن را ندیده باشد، منتها مسلمان است، شیعه است، شنیده قرآنی هست و حجت است و برای فقه، کاربرد دارد، اما قرآن را ندیده، چنین آدمی می‌تواند در اصول متخصص باشد؛ زیرا هیچ مسئله‌ای از مسائل اصول به قرآن وابسته نیست؛ دو سه آیه است برای رد کردن تجهیزاً للأذهان؛ مثلاً «آیه نبأ» (حجرات: 6) را می‌آورند برای رد کردن، «آیه نفر» (توبه: 122) را می‌آورند برای رد کردن، آیه «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ» (اسراء: 15) را می‌آورند تجهیزاً للأذهان برای رد کردن؛ نه براءت به «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ» تکیه می‌کند (چه این که آخوند و امثال آخوند فرمودند)، نه حجیت خبر واحد بر آن داعی است. اگر چندجا مرحوم آخوند و امثال آخوند، آیاتی را به عنوان مثال ذکر کردند، اگر آن مثال‌ها را شما عوض کنید، چند روایت به جای این آیات بنشانید، اصول سر جایش محفوظ است. وقتی اصول به قرآن تکیه می‌کند که مطلبی را قرآن، اصولی بیان کند و اصول را اداره کند؛ اما در فقه، بسیاری از مسائل فقهی به قرآن وابسته است.

در اصول، جلد اول را شما چندین بار ورق بزنید؛ اول تا آخر، آخر تا اول، نه يك آیه در آن هست، نه يك روایت، نه به آیه متکی است، نه به روایت؛ فقط عقل است که گرداننده اساسی این مطالب عقلی است. مسائل مباحث الفاظ که روشن است؛ اشتراك لفظ، وضع لفظ، ترادف و امثال ذلك که روشن است؛ که این‌ها مسائلی نیست که آیات و روایت در آن باشد؛ این‌ها به ادبیات برمی‌گردد و خیلی‌ها هم هستند که چه مسلمان، چه غیرمسلمان، چه تازی چه فارسی، چه عبری چه عربی، این‌ها را دارند، از اوامر تا پایان. امر، دلیل بر وجوب است چرا؟ عقل می‌گوید، بنای عقلاً بر این است که اگر مطاعی به مطیعی دستور بدهد، مولایی به عبدي دستور بدهد، او ترك کند، مذموم می‌شود. این هم در محضر شارع مقدس بود و ردع نکرد، می‌شود حجت. خب، این کار کیست؟ حرف کیست؟ حرف عقل است؛ عقل می‌گوید بنای عقلاً بر اساس عقلانیت‌شان این است و شارع هم این را دیده و ردع نکرده. پس امر، للوجوب است. طبیعت آیا مفید مره و تکرار است؟ بشرح ایضاً؛ فور و تراخی است؟ بشرح ایضاً... خب، کجای این‌ها به آیه یا روایت تکیه دارند؟ محور اصلی این‌ها عقل است. شما هیچ بحثی از حجیت عقل ندارید. این برای جلد اول. جلد دوم هم، هر چه می‌بینید مسئله عقل است که فرمانروای اصول است، به استثنای بعضی از نصوص. عقل می‌گوید اگر در تکلیف شك کردید، براءت جاری کن؛ اگر در مکلف به شك کردید اشتغال یقینی؛ اشتغال یقینی می‌طلبد این به آیه وابسته است یا به روایت یا هیچ کدام...

منتها به جای این که عقل وارد صحنه اصول بشود (این اصول آن‌طوری که باید همین است)، متأسفانه علم به جای عقل نشسته؛ قطع به جای عقل نشسته؛ مرحوم شیخ، قطع را مطرح کرده؛ همان کار را هم مرحوم آخوند کرده که قطع حجت است. منتها یکی از برکات این قطع، این است که مرحوم آخوند آمده بین قطع منطقی و قطع روان‌شناختی فرق گذاشته؛ این قطع همان قطع قطاع است. همین قطع چیست؟ شك را به فقه ندهید، قطع را به اصول؛ در فقه از شكاک بحث نکنید، در اصول از قطاع؛ ببینید مقطوع و مشکوکتان چیست؟ اگر کسی در صلات و رکعات صلات و امثال ذلك قطاع بود، حکمش چیست؛ شكاک بود حکمش چیست؟ اگر کسی در شك تکلیف و شك در مکلف به قطاع بود، حکمش چیست؛ شكاک بود حکمش چیست؟ این چنین نیست که شكاک برای فقه باشد، قطاع برای اصول؛ که این تقسیم به لحاظ مقطوع و مشکوک است؛ در اصول همان‌طوری که بین قطع منطقی و قطع روانی فرق است، بین شك منطقی و شك روانی هم فرق است. این از آن برکات دقیق اصول ماست؛ منتها روی آن خیلی بحث نشده. الان شما می‌بینید این معرفت‌شناسان

آمدند بین یقین و علم منطقی و معرفت منطقی با معرفت روانی خیلی فرق گذاشتند. این همان کار است که در اصول شده؛ منتها باید تکمیل بشود. ما به جای این که قطع را مطرح کنیم، باید عقل را مطرح کنیم. این، نقشه جامع فلسفه است که اصول را کاملاً تغذیه می‌کند...

بنابراین، اصول آن‌طوری که هست، نباید باشد و آن‌طوری که نیست، باید باشد و آن‌چه را که ما نداریم، باید اضافه کنیم. این نظام، يك فقه حکومتی هم می‌خواهد؛ فقه حکومتی، مسبوق به قواعد فقهی حکومتی است؛ مسبوق به اصول حکومتی است. تا ما اصول حکومتی مدون نداشته باشیم، قواعد فقهی مدون نداشته باشیم، حکومتی مدون نداشته باشیم، فقه حکومتی هم نخواهیم داشت. رأی مردم چقدر حجت است؟ اکثریت یعنی چه؟ شورای عمومی یعنی چه؟ منطقه فراغ شورا کجاست؟ منطقه ممنوعه شورا کجاست؟ در احکام، جا برای شورا نیست؛ در موضوعات مستنبطه، جا برای شورا نیست. این چنین نیست که «وَشَاوَرَهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل عمران: 159) اطلاق داشته باشد؛ بلکه در سوره شوری فرمود: «وَأْمُرْهُمْ» (شوری: 38)؛ «أْمُرْهُمْ» یعنی «أْمُرْهُمْ»، نه امر الله. آن امری که به دست مردم است، مشورتی است. اگر «أْمُرْهُمْ» شد شوری، در آن «أْمُرْهُمْ»، شارع امضا کرده و می‌شود حجت. این را باید اصول مدون کند؛ این را باید قواعد فقهی حکومتی مدون کند تا بدهد به فقه حکومتی؛ تا دستمایه‌ای داشته باشد و مشکلات روز حل بشود. رأی مردم تا کجا حجت است؟ تا چه اندازه حجت است؟ چطوری رأی گرفتن حجت است؟ چطوری رأی خواندن حجت است؟ آیا رأی را به هر وسیله تهدید و تطمیع هم می‌شود گرفت یا نمی‌شود گرفت؟ این‌ها را حوزه‌های علمیه باید عرضه کند؛ یعنی در اصول، در قواعد فقهی، در فقه حکومتی؛ تا نظام بتواند بر اساس آن‌ها عمل کند (تارنمای مؤسسه فرهنگی تحقیقاتی اسراء به نشانی Javadi.esra.ir، دسترسی در تاریخ 20/9/1393).

آیت الله العظمی سبحانی (دام‌الله‌العالی)

علم اصول، نیاز به پالایش دارد

مسئلاً فقهای قرن دوم هجری احساس کردند که اگر بر مسائلی بخواهند فتوا بدهند، مبانی می‌خواهد. بنابراین ناچار شدند اصول فقه را تنظیم کنند که فی حد نفسه، مبنا برای فتاوی فقهی باشد. در عین آن که فقه، مبنایش اصول فقه است، خود اصول فقه هم مبانی دارد؛ چون همه‌اش گزاره است و هر قضیه برای اثبات خودش نیازمند مبانی است. مطالعه اصول فقه در خارج، نیازمند بررسی مبانی اصول فقه است که هشت مبنا برای مسائل اصول فقهی تنظیم کردند... مباحث لفظیه در حقیقت، مبانی اصول فقه را بیان می‌کند. بنابراین، یک رشته از مبانی اصول فقه را مباحث الفاظ بیان می‌نماید. بسیاری از مسائل اصول فقه را از باب ملازمات باید استفاده کرد؛ مانند این که وجود مقدمه، ملازم با وجود ذی‌المقدمه است. پس مسئله اول، وحدت بین این‌هاست. عقل نظری در حقیقت، مبانی اصول فقه است و خود اصول فقه هم مبنای خود فقه است. نکته سوم این که از عقل بدیهی کمک می‌گیرند. خود ترتب، مبنای فقه است و عقل نظری هم مبنای اصول فقه است. گاهی حُسن و قبح عقلی، مبنای مسائل اصول فقه است. بنای عقلا، یکی دیگر از مبانی اصول فقه است. مبنای حجیت ظواهر، بنای عقلاست. قرآن مجید هم یکی از مبانی اصول فقه است. ما معتقدیم که مؤسس اصول فقه، ائمه اطهار هستند و در حقیقت، امام باقر(ع) و امام صادق(ع)، قواعد فقهیه را بیان کردند.

در این‌جا یک روش برای متکلمین و یک روش برای فقهاست. متکلمین اهل تسنن به مسئله اصول فقه با دیده استقلال نگاه می‌کنند و در حقیقت، اصول فقه به معنی واقعی آن است که شافعی‌ها مستقلاً مطالعه کرده و کتاب‌های مختلفی در این زمینه نوشته‌اند. در قرن هفتم هجری، جمعی پیدا شدند که خواستند بین این دو جمع کنند؛ هم قواعد اصولیه را آوردند و هم فروع مترتب بر این قواعد را بیان کردند. کتاب‌هایی هم

از قرن چهارم به این سو در مورد اصول فقه نوشته شده که حاکی از آن است که همه آن‌ها به اصول فقه با نگاه استقلال می‌نگرند. در قرن دهم هجری، شهید ثانی ابتکار نشان داد و هم قواعد اصولی و هم فروع مرتب بر این قواعد را بیان نمود. اگر بنا باشد از درون بر اصول فقه بنگریم، ششمین بحث ما موضوع اصول فقه؛ یعنی «الحجة فی الفقه» است. در قرن دوم هجری، فقها دنبال حجج می‌گشتند. می‌دانستند اسلام، دین جامعی است و این دین جامع، حجّتی دارد؛ ولذا دنبال حجج گشتند.

در فن اعلا، موضوع، الموجود بماهو موجود است. علم ما در تعین، علم موجود است. در علم اصول هم عوارض، تعین‌هاست و بحث در تعین‌ها، حجت است. پس اصول فقه در تعینات حجّت علم بحث می‌کند. آیت‌الله بروجردی معتقد بود که موضوع علم اصول، «الحجة بالفقه» است. اگر بخواهیم از خارج، این علم را مورد مطالعه قرار دهیم، باید ببینیم این علم، تکوینی است یا اعتباری و این‌جا لغزش‌گاه متأخرین ماست. ماهیت علم اصول فقه، قراردادی است. اگر بخواهیم تهوری انجام دهیم، باید تمام مباحث اصول فقه بر محور اعتباریات بچرخد که خود، دو پایه دارد: اول آن‌که اعتبار اثر داشته باشد و دوم آن‌که متناقض نباشد. باید ماهیت علم را شناخت و سپس متناسب با آن، برهان اقامه کرد. بهترین تعریف اصول فقه آن است که آشنایی با حجج واقعی و حججی که جنبه وظیفه دارد، در آن رعایت شود.

اصول فقه در ابتدا هسته‌بندی دارد که در عصر ائمه (ع) صورت گرفته است. دوره دوم که دوره شکوفایی آن است، از شیخ مفید آغاز شده تا به دوره شهید ثانی می‌رسد. اخباری‌گری بلای جان جامعه اسلامی است. با وجود ظهور اخباری‌ها در عصر دهم، این دوره که دوره تکامل اصول فقه است، از آیت‌الله بهبهانی آغاز شده و تا شاگردانش، کاشف‌الغطاء، میرزای قمی و شیخ انصاری ادامه می‌یابد. دوران آیت‌الله بروجردی، امام خمینی، میرزای شیرازی و آقاضیاء، زمان فوق تکامل علم است. با این حال، علم اصول پالایش جدیدی می‌خواهد که مرحوم محقق اصفهانی انجام داده است؛ اما پالایش دیگری می‌خواهد و آن در گرو همت طلاب و فضلاء حوزه علمیه است. این علم باید پالایش شود تا مسائل اصولی بیاید و مسائل تکوینی برود. در حقیقت، علم یک نوع مذاکره است و با مذاکره می‌شود به حقایق پی برد (پایگاه اطلاع‌رسانی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی به نشانی news.iict.ac.ir، با اندکی تصرف، دسترسی در تاریخ 3/10/1393).

آیت‌الله العظمی مظاهری (دام‌ظله‌العالی)

اصول باید جزر و مد داشته باشد

علم اصول از علوم است که فوق‌العاده اهمیت دارد. متأسفانه این علم رو به خاموشی می‌رود. مرحوم آخوند در «کفایه» در باب «اجتهاد و تقلید» می‌فرماید: مسئله‌ای در فقه نداریم مگر این که احتیاج به علم اصول دارد. ما سرسری از این مسئله رد می‌شویم. فرمایش مرحوم آخوند، جداً فرمایش بالایی است. شما در هر مسئله‌ای که بخواهید فتوا بدهید، استنباط کنید، اول احتیاج دارد به این که آیا روایتی در مسئله هست یا نه؟ خُب، روایت را پیدا کردید، آیا ظاهر این روایت، حجّت است یا نه؟ چه موقع ظاهر این روایت، حجّت می‌شود؟ باید چندین اصل عملی جاری کنید تا ظهور را حجّت بکنید. همین‌جا که آیا ظهور، حجّت است یا نه، ظهور چیست؟ چه موقع ظهور حجّت می‌شود؟ این‌ها همه احتیاج به علم اصول دارد. علم اصول؛ یعنی همین. آیا تعارضی هست یا نه؟ اگر تعارض نیست و این ظهور هست، آیا این ظهور، مفهوم دارد یا نه؟ آیا این ظهور از باب عموم است یا از باب اطلاق؟ و آیا این ظهور، امرش دلالت بر وجوب دارد یا نه؟ نهی آن، دلالت بر حرمت دارد یا نه؟ آیا این روایت، نهی آن معارض دارد یا نه؟ امر به شیء، مقتضی نهی از ضد است یا نه؟ و بالاخره بعد از آن که تقریباً یک دوره مباحث الفاظ را در آن جاری کردید، آن وقت می‌گویید: این روایت، حجّت است.

مباحث الفاظ، عمده‌اش این است: امر، ظاهر در وجوب است یا نه؟ امر به شیء، مقتضی نهی از ضد است یا نه؟ نهی، دلالت بر حرمت دارد یا نه؟ اگر اجتماع امر و نهی شد، چه باید کرد؟ نهی در عبادت، موجب فساد است یا نه؟ آیا برای این کلام، مفهوم هست یا نه؟ آیا عموم دارد یا نه؟ آیا اطلاق دارد یا نه؟ این، جلد اول «کفایه» است. تمام این‌ها در همان روایتی که شما می‌خواهید به آن استدلال بکنید، هست؛ باید بدانید. بعد سراغ جلد دوم «کفایه» می‌آییم. راجع به اول چیزی که صحبت می‌شود، همین ظهور است که اول راجع به «قطع» و سپس راجع به «علم اجمالی» صحبت می‌کند که این‌ها، چیزهای سیالی در فقه است. بعد هم سراغ «امارات» می‌آید. عمده امارات، خبر واحد است؛ یعنی آن که اخباری و اصولی به آن احتیاج دارد تا بر طبق آن فتوا دهد... لذا روی یک مسئله گاهی انسان به اول تا آخر اصول، احتیاج پیدا می‌کند؛ به این معنا که علم اصول باید باشد؛ آن چه می‌داند در خارج تطبیق کند و خارج، مصداق بشود. باید مثل موم هم در دست باشد. این جور نیست که یک مسئله را بروم بینم شیخ انصاری چه می‌گوید، کفایه چه می‌گوید... اگر زوائد «مباحث الفاظ» و «فرائد» شیخ انصاری را کنار بگذاریم، «کفایه» می‌شود و راستی مرحوم آخوند، اصول را زنده کرد. دویست، سیصد نفر مجتهد حسابی تحویل جامعه داد... همه این‌ها فقط مرهون آخوند نبود، بلکه خود طلبه‌ها هم درس را بر همه چیز مقدم می‌داشتند...

مشکلات زندگی، بی‌حوصلگی، تبلیغ دشمن، بالأخره ما را رسانده به این جا که الآن ما به اصول اهمیت نمی‌دهیم و این، یک مصیبت خیلی بزرگی شده. معمولاً هم دلمان می‌خواهد که این اصول، یک تئوری و فرضیه شود و این، غلط است. هر علمی باید جزر و مد داشته باشد؛ هر علمی باید «إِنْ قُلْتَ قُلْتُ» طلبگی داشته باشد تا آن «إِنْ قُلْتَ قُلْتُ» های طلبگی و جزر و مدهای علمی، انسان را مستنبط بکند؛ والا شما همین کفایه را، مباحث الفاظش را، مباحث عقلی‌اش را، زوایدش را بیندازید، جمع کنید، چهار صفحه می‌شود. حالا اگر هزار مرتبه هم این چهار صفحه را بخوانید، مجتهد در اصول نمی‌شوید. شما مستنبط که نمی‌شوید؛ چی آدم را مجتهد می‌کند؟ مکاسب شیخ انصاری و فرائد شیخ انصاری، «إِنْ قُلْتَ قُلْتُ» می‌خواهد... این بی‌حوصلگی ما، این مشکلات زندگی ما که خودمان برای خودمان درست کرده‌ایم، این تبلیغات دشمن، اصول ما را از بین برده، فقه ما را هم دارد از بین می‌برد و ما حسابی افت داریم. دانشگاه‌های ما خیلی افت دارند و حوزه هم افت دارد. درس مرحوم آخوند، هزار نفر جمعیت داشت. از هزار نفر جمعیت، دویست سیصد مجتهد به وجود آمد. اما امروز درس هزار نفر جمعیتی، چندتا مجتهد می‌پروراند؟...

اصول خیلی فایده دارد. فقه؛ یعنی احکام الله. اگر احکام الله نباشد، اسلام هیچ ندارد؛ برای این که به قول پیامبر اکرم (ص)، اسلام سه چیز دارد: اعتقادات، اخلاق، احکام... اعتقادات اهمیت دارد؛ اما این قدر جزر و مد نمی‌خواهد. خوب است علم کلام زنده شود که این هم افت کرده است. علم اخلاق، آن هم یک ظرایفی دارد، مطالعه می‌خواهد؛ اما عمده، عمل است، عمل می‌خواهد؛ اما حالا خیلی جزر و مد و «إِنْ قُلْتَ قُلْتُ» ندارد، «إِنْ قُلْتَ قُلْتُ» عملی دارد. ولی عمده آن، علم سوم است؛ علم احکام: «إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةُ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سَنَةٌ قَائِمَةٌ»؛ این «سَنَةٌ قَائِمَةٌ» یعنی فقه. قوام اسلام به این سنت است، به این فقه است و این فقه، امانتی است. ما باید به نسل بعدی بدهیم... اگر از شما بپرسند فائده علم اصول چیست؟ می‌گویید: فقه ما متوقف بر علم اصول است. اسلام ما متوقف بر فقه است. پس اسلام ما متوقف بر علم اصول ماست. باید این جوری بگوییم. (پایگاه اطلاع‌رسانی حضرت آیت الله العظمی مظاهری به نشانی www.almazaheri.ir، دسترسی در تاریخ 3/10/1393).